



برای دانش آموزان پایه های چهارم، پنجم و ششم ابتدایی

دانش آموز

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

شماره ی پیکر پی ۳۲۷
۳۳ صفحه • ۲۳۰۰۰ ریال

ماهنامه ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
دوره ی چهارم • آذر ۱۴۰۰

www.roshdmag.ir

ISSN: 1606-9064

گذرشتن!
همچو گذر از ادها شروع شد!

بازداشت سربیز:
بیا هزار ساله شویم!





در این شماره می خوانیم:

- | | | | |
|----|--------------------------|----|-----------------------------------|
| ۱ | بیا هزار ساله شویم | ۱۸ | هر کاری قیمتی دارد! |
| ۲ | تقویم | ۲۰ | دویدن خرچنگی به سبک بسکتبالیست‌ها |
| ۳ | گندم | ۲۲ | مرجان‌های خلیج فارس |
| ۴ | شعر | ۲۴ | زریوار؛ دریاچه‌ی لک‌لک‌ها |
| ۶ | هم جالب و هم ناقلا | ۲۶ | شمع‌سازی با آب |
| ۹ | آبرقهرمان گریه‌انداز | ۲۸ | ایستگاه بچه‌ها |
| ۱۰ | من و دوست ورزشکارم | ۳۰ | یک کلاه و دو کلاه |
| ۱۱ | دایی جاوید و کار بزرگ ما | ۳۱ | در را از بیرون ببند / انتخاب کفش |
| ۱۲ | همه چیز از اژدها شروع شد | ۳۲ | جدول غلط یاب |
| ۱۵ | معرفی کتاب | ۳۳ | سالم، رنگی، خوشمزه |
| ۱۶ | سر سره‌ی آب | | |

● خوانندگان رشد دانش آموز شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.

● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵ / ۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

نشانی دفتر مجله

تهران، ایران شهر شمالی، پلاک ۲۶۶

تلفن دفتر مجله

۰۲۱-۸۸۸۴۹۰۹۵

صندوق پستی

۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

رایانامه

daneshamooz@roshdmag.ir

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



- ▶ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
- ▶ برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم ابتدایی
- ▶ دوره‌ی چهارم، آذر ۱۴۰۰، شماره‌ی ۳
- ▶ شماره‌ی پی در پی ۳۲۷
- ▶ **مدیر مسئول:** محمد ابراهیم محمدی
- ▶ **سردبیر:** مرجان فولادوند
- ▶ **مدیر هنری:** کورش پارسا نژاد
- ▶ **مدیر داخلی:** ندا نورمحمدی
- ▶ **طراح گرافیک:** مهدیه صفائی‌نیا
- ▶ **ویراستار:** مرضیه طلوع
- ▶ **تصویرگر جلد:** میثم موسوی
- ▶ چاپ و توزیع: شرکت افست



بیا هزار ساله شویم

یک آدم قرار است چند سال عمر کند؟ هشتاد سال؟ صد سال؟ صدویست سال؟ دویست سال؟ آرزوی خیلی‌ها از جادوگران در افسانه‌های قدیمی تا پزشکان و دانشمندان واقعی امروز این بوده که راهی پیدا کنند تا عمر آدمیزاد خیلی طولانی شود. مثلاً چند هزار سال، اما آدم در چند هزار سال، قرار است چه کارهایی بکند؟ آن‌ها دلشان می‌خواست عمرشان آن قدر ررررر طولانی‌تر باشد که بتوانند به همه‌ی دنیا سفر کنند و همه جا را ببینند؛ کوه‌ها، زیردریاها و بالای آسمان‌ها. همه‌ی غذاها را بچشد، چیزهای جالب، عجیب و زیبا یا زشت را ببینند. با مردم زیادی دوست بشوند. آدم‌های زیادی را بشناسند و خلاصه زندگی‌شان پر از ماجرا و پر از چیزهای هیجان‌انگیز شود. (وگرنه آدم هیچ کاری انجام ندهد، دو هزار سال عمر را می‌خواهد چه کار کند؟ که بنشیند از بی‌حوصلگی خمیازه بکشد؟) خب هیچ کدام از آن‌ها نه جادوگران در افسانه‌ها و نه دانشمندان در آزمایشگاه‌های بزرگشان نتوانستند عمر آدم را خیلی زیاد کنند، اما یک گروه دیگر موفق شدند! چه کسانی؟ چطوری؟

آدم‌های باهوشی که فهمیدند می‌توانند با خواندن و شنیدن داستان زندگی آدم‌ها، جانوران، حتی سنگ‌ها و درخت‌ها به‌جای همه‌ی آن‌ها زندگی کنند. آن‌ها با خواندن داستان‌ها به گذشته‌های دور سفر کردند، قهرمان شدند، جنگیدند، بدجنسی کردند، پشیمان شدند، کشف کردند، معلم شدند، دانش آموز شدند، برده و ارباب شدند، درخت و شیر و خرگوش شدند، ماجراجویی کردند، هزار جور، هزار بار به‌جای هزار نفر مردند و از نو زندگی کردند... حتی به‌جای انسان‌های آینده، روی زمین نفس کشیدند... آن‌ها با هر کتاب، با هر قصه چندین سال زندگی کردند، دانا شدند، مهربان و فهمیده شدند، جوری که انگار هزارساله باشند... دانشمندان و کیمیاگران نمی‌دانستند راز عمر طولانی انسان درست پیش چشمشان است؛ توی قصه‌ها و کتاب‌ها.

یلدا شب داستان و دانایی و دوستی است. قصه بگوییم و بشویم و هزارساله شویم.

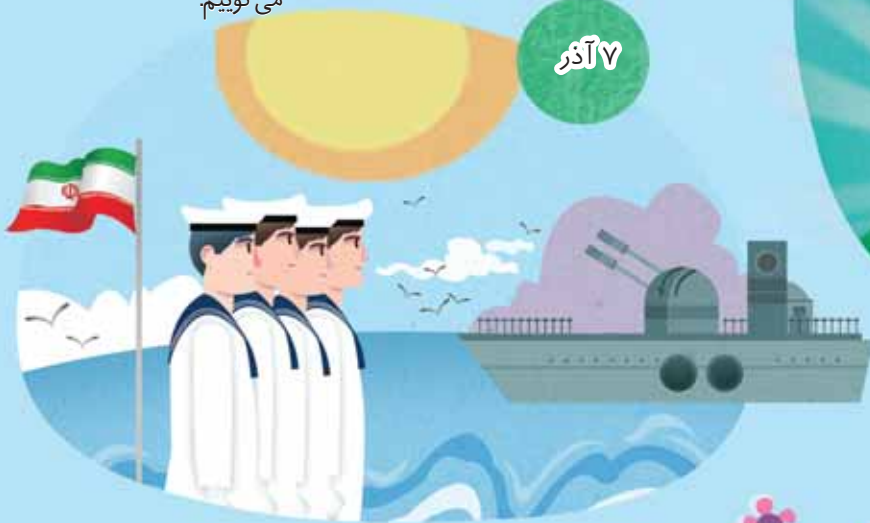
مرجان فولادوند

• تصویرگر: نگین حسین‌زاده

روز نیرو دریایی

روز نیرو دریایی را به رزمندگان با لباس سفید به خاطر شجاعت، فداکاری و وطن دوستیشان تبریک می‌گوییم.

۷ آذر



روز بسیج مستضعفین

بسیج، یعنی نیروی کارآمد کشور برای همه‌ی میدان‌ها «رهبر معظم انقلاب اسلامی»



۵ آذر



۲۷ آذر

شهادت حضرت فاطمه (س)

امام صادق (ع) می‌فرمایند:
نزد خداوند متعال برای فاطمه - سلام الله علیها - نه اسم وجود دارد: ۱. فاطمه ۲. صدیقه ۳. مبارکه ۴. طاهره ۵. زکیه ۶. راضیه ۷. مرضیه ۸. محدثه ۹. زهرا.

یا فاطمه الزهراء

روز ولادت حضرت زینب (س) و روز پرستار

روز پرستار که به مناسبت تولد

حضرت زینب (س) نامگذاری شده بر همه‌ی پرستارانی که مانند رزمندگان واقعی در صف مقدم مبارزه در برابر ویروس کرونا ایستادند مبارک باد.

۱۹ آذر



۳۰ آذر

بلدا شب داستان و دوستی

بیاید امشب تلفن‌های همراهمان را کنار بگذاریم و کنار هم بودنمان را جشن بگیریم.

تصویر گر: رضا مکتبی





گندم

• مہری ماہوتی • تصویر گر: نگین حسین زاده

معلم گفت: «بنویسید خدا کوه‌ها را آفرید. دریاها را آفرید. نهنگ‌ها را...»
مورچہ‌ای با یک دانہ گندم از روی کاغذ رد می‌شد.
کودک نوشت؛ خدا گندم را ہم آفرید تا مورچہ‌ها گرسنہ نمانند.





امید

شب اگر روشنی‌ام را ببرد
تب اگر خوابم را
غصه لبخندم را
ابر مهتابم را

باز هم
از برای امید
در دلم جایی هست
خوب می‌دانم من
صبح فردایی هست

• علی اصغر نصرتی

یلدا

با ماه پیشانی
با رستم و افراسیاب آمد
پیراهنش بوی زمستان داشت
با خنده خرما و تعارف کرد
خنده به لب‌های همه آورد
در صورتش یک ماه روشن بود
یلدا
شبیه قصه‌های مادر من بود

• منیره هاشمی

ساده

سنگ و آفتاب
رودهای پر شتاب
بوته‌های خار
دشت‌های سبز
بادهای بی‌قرار
دسته‌ی پرنده‌ها
در افق رها
ابرهای دوردست
زندگی
چه ساده است!

• پروانه شیرازی (لعیا)

پرستاری دقیق

تولد حضرت زینب (س)
و روز پرستار مبارک



مامان به من آموخته
این کارهای ساده را
زیرا که من خانم شدم
دیگر به امید خدا

داداش من تب کرده است
مامان ولی در خانه نیست
خونسرد و آرامم ولی
جز صبر کردن چاره چیست؟

امروز تمرین می‌کنم
مأمور درمان می‌شوم
فردا پرستاری دقیق
مانند مامان می‌شوم

مانند مامان یک کمی
دمنوش هم دم کرده‌ام
داروی تب‌بر داده‌ام
پاشویه‌اش هم کرده‌ام

• زهرا داوری

مسافر

برف‌ها مسافرنند
دانه‌دانه می‌رسند
با لباس روشن و سپید
با سکوت حرف می‌زنند
روی کوه و رود
روی دست‌های سرد بید
از میان حرف‌های سردشان
می‌شود
یک سبد ستاره چید!

• مریم زرنشان



شب یلدا شب شعر و قصه است اما ما که پیش شما
نیستیم! حیف! اما شاعران شعرهایشان را برای شما
خوانده‌اند. درست انگار مهمان سفره یلدایتان باشیم.

• تصویرگر: شیوا ضیائی



هم جالب و هم ناقلا

• فرهاد حسن زاده • تصویرگر: میثم موسوی

- نه! باران هم نبود.
اصلاً نه باد بود، نه باران، نه موجودات افسانه‌ای. راستش را بخواهید
ماجرای این‌طور شروع شد:
یک روز ریحانه به شقایق گفت: «خودت را ناراحت نکن.»
به گمانم شقایق داشت گریه می‌کرد؛ وگرنه چرا ریحانه به او گفت
خودت را ناراحت نکن؟
شقایق گفت: «من خیلی بدبختم که توی این خانواده‌ی بدبخت به
دنیا آمدم.»

من یک درخت هستم.
درختی وسط حیاط یک مدرسه، در روستایی کوچک.
همه فکر می‌کنند من درختی ساده هستم. خودم هم این‌طور فکر
می‌کردم تا این که فهمیدم با درخت‌های دیگر فرق دارم؛ درست مثل
قصه‌ها و افسانه‌ها.
این را وقتی فهمیدم که بادی عجیب بین شاخه‌هایم پیچید...
- نه! باد نبود که این راز را گفت.
تا اینکه باران جادویی برگ‌های پاییزی‌ام را خیس کرد و...

ریحانه دست انداخت روی شانه‌ی او: «ای بابا! این چه حرفی است که می‌زنی؟»
شقایق گفت: «هیچ کس به فکر من نیست. مدرسه‌ها شروع شده و مامانم حاضر نیست از کسی کمک بگیرد. بچه‌های روستا همه دارند درس می‌خوانند، به جز من بیچاره.»
ریحانه سعی کرد او را آرام کند. با دست‌های کوچکش ماسک او را مرتب کرد و گفت: «بابایم می‌گوید وضع این‌جوری نمی‌ماند. همه چیز درست می‌شود.»

شقایق ماسکش را از صورتش برداشت و گفت: «لعنت به این کرونا... لعنت به این زندگی...» و به حیاط خالی و خلوت مدرسه نگاه کرد.
فکر می‌کنم شقایق بابا نداشت که به او بگوید همه چیز درست می‌شود.

ریحانه به من نگاه‌ی کرد و چشم‌هایش برق زد. خودم دیدم که چشم‌هایش برق زدند. بعد به شقایق گفت: «بیا... تا یک راز برایت بگویم.»

من از راز خوشم می‌آید. قبلاً که مدرسه باز بود، بچه‌ها رازهایشان را زیر سایه‌ی من به یکدیگر می‌گفتند. از وقتی مدرسه تعطیل شده، تقریباً هیچ رازی نشنیده بودم. برای همین گوشِ نداشته‌ام را تیز کردم که بدانم راز ریحانه چیست.

گفت: «می‌دانستی که این درخت آرزوها را برآورده می‌کند؟»
شقایق هیچی نگفت، اما من از تعجب داشتم شکوفه می‌زدم. من آرزوها را برآورده می‌کنم؟ پناه بر خدا! چه حرفا! من یک درخت اکالیبتوس معمولی‌ام.

ریحانه برگی از من جدا کرد و بویید و به او داد: «ها. بیا بو کن! هیچ کس نمی‌داند که آرزوها را برآورده می‌کند. تو هم به هیچ کس نگو! خب!»

شقایق با چشم‌های درشت و سیاهش داشت به من نگاه می‌کرد. خودم را و شاخه‌هایم را در آینه چشم‌های او دیدم و تکانی به خودم دادم. ریحانه داشت می‌گفت: «به جان خودم راست می‌گویم. تا حالا

چند تا از آرزوهای من را برآورده کرده است.»
شقایق گفت: «مسخره‌ام نکن. چطور؟»

ریحانه گفت: «باید آرزویت را روی کاغذی بنویسی و به یکی از شاخه‌ها آویزان کنی.»

شقایق هم همین کار را کرد، البته نه آن روز.

آن روز بابای ریحانه از پنجره صدایش کرد و گفت: «ریحانه حواست باشد، الان کلاس شروع می‌شود.»

ریحانه به گوشی تلفنش نگاه کرد و گفت: «چشم بابا.»

بابای ریحانه، معروف به آقای بهشتی، هم مدیر بود و هم معلم، هم باغبان. خانه‌اش هم توی مدرسه بود. اگر او نبود، من و نهال‌های مدرسه از تشنگی هلاک می‌شدیم. خیلی آدم خوبی بود؛ خیلی خیلی آدم خوبی بود. همه‌ی مردم روستا دوستش داشتند. بچه‌ها هم دوستش داشتند. شقایق رفت و ریحانه زیر شاخه‌های من نشست و سر کلاس درس حاضر شد. عجب کلاسی! اصلاً خوشم نمی‌آمد از این جور کلاس‌ها.

فردای آن روز، غروب شقایق یواشکی آمد. با اینکه مدرسه تعطیل بود، ولی در پستی همیشه باز بود. هیچ کس متوجه آمدن او نشد. حتی ریحانه. شاید هم شد، من که ندیدم.

شقایق نخ سفیدی بسته بود به آرزویش و دنبال یک جای خوب می‌گشت. دستش به شاخه‌های بالایی نمی‌رسید. روی نوک پا بلند شد. من هم کمی خم شدم. وقتی گره زد، نفس راحتی کشید و تندی از من دور شد.

آن لحظه خیلی دلم می‌خواست بدانم آرزویش چیست. ناسلامتی درخت آرزوها بودم و باید کاری می‌کردم. کاش سواد داشتم. سواد ندارم، ولی درخت باهوشی هستم.

آن شب تا صبح خوابم نبرد. فردایش، دیدم که آقای بهشتی و ریحانه با تلفن همراهشان از من عکس می‌گیرند. نه! از من نبود. از همان شاخه‌ای که آرزوی شقایق را مثل سیبی بغل کرده بود؛ از آرزوی شقایق. کاش می‌دانستم چه بود آن آرزو. فقط دیدم ریحانه زیر



عکس تند تند چیزهایی نوشت.
بعد آقای بهشتی گفت: «فرستادی؟»
ریحانه گفت: «بله.»
آقای بهشتی گفت: «درست می‌شود.
همه چیز درست می‌شود.»

من که سر در نمی‌آوردم. فکر می‌کنم یک ورد جادویی بود یا به قول بچه‌ها کلمه‌ی رمز.
یک هفته بعد. شقایق دوان دوان خودش را به مدرسه رساند. از خوش حالی جیغ می‌زد و صدایش گرفته بود. چیزی را که توی دستش بود به ریحانه نشان می‌داد و پایکوبی می‌کرد. بعد آمد و بازوهای لاغرش را دورم حلقه کرد و من را بوسید. از خوش حالی اشکم داشت در می‌آمد. گفت: «یک عکس از من و درخت آرزوها می‌گیری؟»

ریحانه گفت: «بله. چرا که نه!» و چلیک! عکس گرفت.
کم کم داشت باورم می‌شد. من درخت آرزوها بودم و این عکس مزه‌ی خوبی داشت. هر چند خودم آن عکس را ندیدم.
ریحانه گفت: «شقایق، بیا یادت بدهم چطوری باهاش کار کنی. زود باش! الان کلاس شروع می‌شود.»
ته حیاط آقای بهشتی داشت به نهال‌های کوچک آب می‌داد و زیر لبی می‌خندید. خنده‌اش جالب بود. هم جالب و هم ناقلا.

آبرقهرمان گریه‌انداز

• زهرا عامری • تصویرگر: میثم موسوی

شهر آبرقهرمان‌ها برایش مثل قبل نبود. همه از او حرف می‌زدند. اینکه کی به این شهر آمده و اصلاً چه کسی گفته که گریه انداختن، کار قهرمانان است! می‌شنید که می‌گفتند او با گریه انداختن بقیه، شهر را غمگین می‌کند.

شهر آبرقهرمان‌ها، دیگر جایی برای او نداشت. او فقط پیاز ساده‌ای بود که دیگران را به گریه می‌انداخت. مهم نبود چه بگوید، از بهار بگوید یا از زمستان. همین که لب باز می‌کرد دیگران را به گریه می‌انداخت. حالا اگر یک وقت دلش می‌گرفت و آواز می‌خواند دیگر سنگ‌ها هم به گریه می‌افتادند.

حکمش را زده بودند روی تخته‌اعلانات شهر: "گریه انداختن کار قهرمانانه‌ای نیست!" و این یعنی پیاز دیگر مجوز ماندن نداشت. لباس‌هایش را جمع کرد و همه را لایه لایه روی هم پوشید. کنار پنجره رفت و برای آخرین بار به آسمان شهر نگاه کرد. باد قهرمان با آن قدرت عجیبش، ابرهای گنده را هل می‌داد و هر جا که می‌خواست، می‌برد. می‌خواست پنجره را ببندد که از دور آن شعله‌های نارنجی را دید. از پله‌ها با عجله پایین آمد. آتش نصف شهر را فرا گرفته بود و بزرگ‌ترین قهرمان‌ها هم با آن بازوهای کلفت و نیروهای عجیب نتوانسته بودند کاری کنند. پیاز فکری کرد. آن وقت با تمام وجود باد را صدا زد. باد، دستپاچه ابرها را هل داد. آن وقت پیاز معطل نکرد. با صدای بلند داد کشید: سلام! با شنیدن صدایش ابرها به گریه افتادند و اولین قطره‌ی باران روی زمین افتاد. بعد پیاز شروع کرد بلندتر و بلندتر آواز خواند. ابرها زار زار گریه می‌کردند. آتش که خاموش شد، تکه‌های کاغذ و تخته‌اعلانات روی زمین افتاده بود. باد داشت از خوشحالی توی کوچه‌ها می‌دوید و آن کاغذها را با خودش می‌برد.





«از مؤمنان نیست کسی که همسایه اش از او ایمن نباشد. هر

کس به خدا و قیامت ایمان دارد، همسایه را نمی آزد.»

حضرت فاطمه سلام الله علیها

من و دوست ورزشکارم

• کبری بابایی • تصویر گر: عاطفه فتوحی

به قول بابا من مثل یک توپ شیطونک هستم. انرژی ام خیلی زیاد است. همه اش از این طرف قل می خورم آن طرف و بالا و پایین می برم. خانه ی عزیز جون که باشیم هیچ مشکلی نیست، اما توی خانه ی خودمان همه چیز عوض می شود. تا می خواهیم از روی مبل بپریم یا با توپ بسکتبال بازی کنیم یا طناب بزنیم، مامان می دود و می آید و چشم غره می رود که: «پورا یا خان حواست هست؟ داری همسایه ی طبقه ی پایین را اذیت می کنی!»

من که به همسایه کاری ندارم. دارم توی خانه ی خودمان بازی می کنم. همسایه مان آقای احمدپور است. تنها زندگی می کند. همسرش از دنیا رفته و بچه ندارد. زمستان که پا دردش بیش تر می شود، ممکن است چند روز از خانه بیرون نیاید. گاهی دلم می خواهد آقای احمدپور از اینجا اسباب کشی کند و طبقه ی پایین خالی شود تا من با خیال راحت برای خودم ورجه ورجه کنم و توی هال با بابا گل کوچیک بزنیم.

مامان صدایم می کند. توی سینی یک بشقاب پلوقیمه با سبزی و سالاد گذاشته. آن را می دهد به من تا برای آقای احمدپور ببرم. از این کار خوشم می آید. می روم پایین و در می زنم. آقای احمدپور در را باز می کند. تکیه داده به عصا. نمی تواند سینی را بگیرد. دعوتم می کند بروم تو. مامان قبلاً اجازه این کار را داده است. سینی را می گذارم روی میز ناهارخوری. چشمم می افتد به آلبوم عکس ها که روی مبل است.

آقای احمدپور می گوید: «یاد قدیم ها افتادم، آلبوم رو آوردم.» و می خندد. خنده اش غمگین است.

با هم می نشینیم و عکس ها را نگاه می کنیم. عکس آقای احمدپور توی جوانی اش وقتی ورزشکار بوده و ورزش باستانی می کرده. عکس خانم احمدپور کنار او توی سفر، تولد، میهمانی. آن ها همین طور توی عکس ها پیر و پیر تر می شوند.

به میل و کباده کنار هال نگاه می کنم. آقای احمدپور می گوید: «پهلوان می تونی بلندش کنی؟»

سعی می کنم. می توانم اما خیلی سخت است. با خودم فکر می کنم حتماً آقای احمدپور هم قدیم ها مثل من توپ شیطونک بوده. غذا دارد سرد می شود. این را به او یادآوری می کنم و می روم.

حوصله ام سر رفته، اما دلم نمی آید توی اتاق این ور و آن ور ببرم. حتماً دوست ورزشکارم دارد استراحت می کند.

بابا در را باز می کند. نفس نفس زنان می آید تو. میل های آقای همسایه را آورده. می گوید همین حالا آقای احمد پور او را توی راه پله صدا کرده و آن ها را به من هدیه داده است. باورم نمی شود. یادم باشد که فردا از دوستم تشکر کنم. از بابا می خواهیم یک ورزشگاه نزدیک خانه مان پیدا کند تا خانه ساکت تر بماند.



دایبی جاوید و کار بزرگ ما

۵ آذر روز بسیج مستضعفین گرامی باد

خبرهای بی‌آبی و خشک‌سالی شهرها و روستاها همه‌ی ما را ناراحت کرده، به همین دلیل در گروه کار خوب کوچکمان جمع شدیم تا ببینیم چه کمکی از ما برمی‌آید. گروه کار خوب را به یاد دایبی جاوید که اولین شهید بسیجی روستای ما بود، درست کردیم. دایبی جاوید، شهید محسن خیراتی را هیچ کداممان ندیده‌ایم، اما آن قدر از او خاطره و ماجرا و تعریف شنیده‌ایم که انگار دایبی همه‌مان بوده. او خیلی کارها برای روستا کرده، مثل درست کردن همین کتاب‌خانه‌ی مدرسه. اما شاید مهم‌ترین کارش شجاعت او برای گرفتن یک تصمیم بزرگ بوده. تصمیم رها کردن کار و خانواده و رفتن به یک سفر خیلی خطرناک. دایبی جاوید مهندس کشاورزی بود، اما معلم شد. بزرگ‌ترها یادشان هست که او همیشه می‌گفته پله‌ی اول هر تغییر خوبی، دانایی است. او نه فقط برای بچه‌ها که برای بزرگ‌ترها هم کلاس‌هایی درباره‌ی کشاورزی می‌گذاشته، اما جنگ شروع می‌شود و او که تازه ازدواج کرده بوده، همه چیز را رها می‌کند و می‌رود تا از مرزهای اسلام و کشور دفاع کند. او در شهری دور به اسم هویزه در محاصره‌ی دشمن شهید می‌شود. عکس دایبی جاوید بالای راهروی

مدرسه است. معلممان می‌گوید: «برای او اصلاً اهمیتی نداشت که آن شهر چقدر دور بوده یا او هیچ وقت پایش را هم آنجا نگذاشته بوده یا قوم و خویشی آنجا نداشته، مهم این بوده که آن شهر دور در ایران بوده.»
گاهی فکر می‌کنم شاید اگر شهید نمی‌شد، حالا او معلممان بود و به ما یاد می‌داد چطور باید از آب‌وخاک و محیط‌زیستمان مراقبت کنیم. می‌دانم اگر در کنار ما بود، هر کاری از دستش برمی‌آمد، انجام می‌داد. مثل ما که حالا دلمان می‌خواهد هر چه از دستمان برمی‌آید، برای روستاها و شهرها، برای حفظ آب‌وخاک ایران انجام بدهیم... باید از دیگران هم کمک بگیریم. اول از همه از معلممان تا ببینیم بهترین کاری که می‌توانیم انجام بدهیم، چیست.





گفت و گو با ابوالفضل جغتایی، کوچک‌ترین جانورشناس ایران

• بهاره جلالوند • تصویر گر: مهدیه صفائی‌نیا

ممکن است آدم از شنیدن داستان‌هایی درباره‌ی اژدها جانورشناس شود؟ بله! البته! داستان‌ها می‌توانند روی علاقه‌ها یا حتی روی شغل آیندگان تأثیر بگذارند! مثل ابوالفضل که از داستان‌های اژدهایی شروع کرد و الآن یکی از کسانی است که دارد برای کمک به حیات وحش ایران تلاش می‌کند و با آگاهی‌رسانی، کمک زیادی به طبیعت کرده است. ابوالفضل، کوچک‌ترین جانورشناس ایران است و حرف‌های جالبی برایتان دارد.

می‌گویند کوچک‌ترین جانورشناس ایران هستی، همه چیز از کجا شروع شد؟

* همه چیز با یک اژدها که در برنامه کودک (کارتون) دیدم شروع شد و به اژدها خیلی علاقه پیدا کردم. ولی وقتی فهمیدم اژدها واقعی نیست، سراغ دایناسورها رفتم و با دنیای آن‌ها آشنا شدم. حدود سن ۵ سالگی و قبل از اینکه به مدرسه بروم، خواندن و نوشتن را یاد گرفتم و برای این که درباره‌ی دایناسورها بیش‌تر بدانم به مطالعه علاقه‌مند شدم و روز و شب درباره‌ی دایناسورها کتاب می‌خواندم. وقتی بزرگ‌تر شدم، یعنی حدود ۹ سالگی، به دنیای حیوانات علاقه پیدا کردم و به‌طور جدی رفتم سراغ مطالعه درباره‌ی حیات وحش. چرا؟ چون دایناسورها دیگر از بین رفته بودند و نمی‌توانستم آن‌ها را از نزدیک ببینم! به‌مرور زمان و با مطالعه‌ی زیاد، چیزهای زیادی در مورد حیوانات یاد گرفتم. برای همین تصمیم گرفتم با مادرم یک صفحه در یکی از شبکه‌های اجتماعی بسازیم تا هم سن و سال‌هایم و بزرگ‌ترها را از حیات وحش آگاه کنیم. روز به روز مطالب علمی بیش‌تری یاد گرفتم و با افراد حرفه‌ای در این زمینه ملاقات کردم. نتیجه این شد که افراد زیادی من را شناختند و علاقه‌ام را دیدند.



حتی به یک برنامه تلویزیونی هم دعوت شدم و با من مصاحبه کردند و به مرور با کسب دانش بیش تر، این افتخار را پیدا کردم که کوچک ترین جانور شناس ایران بشوم.

چرا بعضی از حیوانات را به زبان انگلیسی معرفی می‌کنی؟

* چون هدفم این است که حیات وحش ایران را به افراد غیر ایرانی و در خارج از کشور هم معرفی کنم.



خب، این فعالیت‌هایی که انجام دادی چه تأثیری داشته

است؟

* وقتی نتیجه تلاش‌هایم را می‌بینم، خیلی خوشحال می‌شوم. مثلاً خیلی از بچه‌ها یا حتی پدر و مادرشان پیام می‌دهند و سؤالات خود را می‌پرسند و علاقه‌شان به حیات وحش زیاد شده است. اینکه بارها بسیاری از شکارچی‌ها با دیدن صفحه‌ام تفنگشان را کنار گذاشته‌اند و با من در تماس هستند، خیلی حس خوبی دارد. علاوه بر این، مجری یک برنامه به اسم بامزه‌های کوچولو در شبکه‌ی پویا شدم و در آن حیواناتی که ظاهر بامزه‌ای دارند و در خطر انقراض هستند را معرفی می‌کنم. به عکاسی از حیات وحش و نقاشی در این زمینه هم علاقه دارم و در آن‌ها فعالیت می‌کنم. دوست دارم کتاب‌های زیادی در مورد حیات وحش بنویسم و این کتاب‌ها در سطح دنیا، مطرح شوند و خیلی‌ها از آن‌ها استفاده کنند.

بیش تر از همه دلم می‌خواهد یک کتاب درباره‌ی حیات وحش ایران بنویسم. همه‌ی این‌ها یعنی من توانسته‌ام کاری مفید، هر چند کوچک برای حیات وحش کشورم انجام بدهم.

• ایشان آگاما قفقازی هستند



• عکس یادگاری چناب ماتیس



عقرب‌ها جالب تر از آن هستند که ما فکر می‌کنیم. باور ندارید به حرف‌های ابوالفضل گوش کنید



و ... همگی سختی‌های رفتن به طبیعت هستند. بارها پیش آمده که مجبور شدم درس‌هایم را جلوتر از بچه‌های دیگر بخوانم تا از درس و مدرسه عقب نمانم، ولی آرامش زیاد، یاد گرفتن صبر و استقامت انرژی مثبت و از همه مهم‌تر پی بردن به ارزش حیوانات و محیط‌زیست هم از خوبی‌های این کار است.

* دانش‌آموزان دیگر و مسئولان مدرسه، درباره‌ات می‌دانند؟

بله و برایشان خیلی این موضوع جالب به نظر می‌رسد و از من در مدرسه تقدیر هم شده است.

* به‌نظرت بچه‌ها چه کمکی می‌توانند به حیات‌وحش کنند؟

نریختن زباله و جمع‌آوری زباله‌هایی که در طبیعت رها شده‌اند، مهم‌ترین کاری است که بچه‌ها می‌توانند انجام بدهند. آن‌ها می‌توانند مثل یک همیار طبیعت باشند و به والدینشان در جاده‌ها تذکر



* بیشتر چه چیزی در رابطه با حیات‌وحش ناراحت می‌کند؟

وقتی مناطق بکر و زیبا که زیستگاه اصلی جانوران هستند از بین می‌روند، ناراحت می‌شوم. همچنین شکار حیوانات که خیلی از آن‌ها در خطر انقراض هستند، خیلی ناراحت می‌کند.

* خودت کدام حیوان را بیش‌تر دوست داری؟

کفتار را خیلی دوست دارم و به‌نظم ظاهر جذاب و رفتارهای جالبی دارد. متأسفانه کفتارها در سال‌های اخیر، بسیار مورد آزار و اذیت از طرف انسان‌ها قرار گرفتند و جمعیتشان کم شده است. امیدوارم وضعیت کفتارها در آینده بهتر شود و جمعیتشان افزایش پیدا کند.

* قشنگ‌ترین خاطره‌ای که از حیات‌وحش داری، چیست؟

برای اینکه حیوانات را از نزدیک ببینم، باید دائماً به طبیعت بروم و محیط‌بان‌ها و فعالان محیط‌زیست خیلی لطف دارند و خیلی وقت‌ها من و پدرم را همراهی می‌کنند. یک‌بار به دشت میرزا بایلو در پارک ملی گلستان رفته بودیم و گله‌ای آهو از نزدیکمان رد شدند. یک آهو از جلوی ماشین پرید و رد شد که خیلی حس خوبی داشت و خستگی پیاده‌روی در طبیعت را از تنمان درآورد.

* کمی هم از سختی‌های کار می‌گویی؟

سختی اصلی این است که پدرم باید چند روز کار و زندگی‌اش را تعطیل کند و با من بیاید. در طبیعت خطرات زیادی وجود دارد. برای همین باید از یک فرد آگاه راهنمایی گرفت. چادر زدن، گرما و سرمای زیاد، گرسنگی، تاول زدن پاها، صبح زود بیدار شدن

• سهم من از پاک‌سازی زمین



بدهند که با سرعت بالا حرکت نکنند تا اتفاق بدی برای حیواناتی که از جاده عبور می‌کنند، نیفتد. باید از دست زدن به تخم‌پرندگان و حیوانات کوچک خودداری کرد. حتی اگر در لانه یا کنار والدینشان هم نباشند، نباید به آن‌ها نزدیک شد. بزرگ‌ترها هم باید توجه داشته باشند که تا جایی که ممکن است در طبیعت آتش روشن نکنند و از اجاق‌های مخصوص طبیعت‌گردی برای درست کردن غذا استفاده کنند. بدون مجوز و راهنما، نباید به مناطق حفاظت شده و بکر رفت. رفتن به جاهای پر شیب می‌تواند خطرناک باشد و جان افراد را به خطر بیندازد.





علی گلشن غیر از اینکه عکاس و نویسنده‌ی درجه یکی است، خیلی هم خوش صحبت است. قبلاً با او گفت و گوی مفصلی درباره‌ی کتاب‌هایش داشته‌ایم که اینجا می‌توانید بخوانید. کافی است این رمزینه را اسکن کنید



• هدی روحانی فر

خرس‌ها و دیگر گوشت‌خواران



بیا با کتاب «خرس‌ها و دیگر گوشت‌خواران» ایرانی، سفر شگفت‌انگیزی را شروع کنیم. سفری علمی، ولی کاملاً متفاوت! چرا؟ چون می‌خواهیم به زیستگاه خرس‌های قهوه‌ای قدم بگذاریم، به داخل لانه‌شان سرک بکشیم، با خدنگ‌های کنجکاو در نخلستان گشتی بزنیم و زیر نور مهتاب بازی راسوها و سمورها را ببینیم. در این سفر گاه پای صحبت زنان و مردانی بنشینیم که صدها قصه و افسانه از جانوران و زندگی اسرارآمیزشان در سینه دارند و گاه در موزه‌ها به دیدار نقوش جانوران بر آثار تاریخی و هنری سرزمینمان برویم. عکس‌های حیات‌وحش ایران را ببینیم و با نام عکاسشان آشنا بشویم. آماده‌ای؟

نویسنده: علی گلشن
ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

دختری که می‌خواست کتاب‌ها را نجات دهد



«اگر کتاب‌هایی که کسی آن‌ها را نمی‌خواند از بین بروند، آن وقت آدم‌های توی کتاب‌ها هم از بین می‌روند. مثل برگ پاییزی. برای همیشه.» روزی که آنا فهمید کتاب‌هایی که خوانده نمی‌شوند در خطرند، تصمیم گرفت یک چرخ دستی پر از کتاب را از کتابخانه امانت بگیرد و در چهار هفته آن‌قدر بخواند که دیگر توی سرش جا نداشته باشد. اما کتاب‌ها را نجات دهد! چون باور داشت که «خواندن، تنها راه زنده نگه داشتن کتاب‌هاست!»

شاید کتاب آخری که مسئول کتابخانه، خانم مانسن به او داد، پاداش این کارش بود. «یک جورهایی انگار کتاب درباره‌ی خودش بود.» کتاب جنگل جادویی! کتابی رمز آلود و بی‌پایان! آنا و دوستانش تمام تلاششان را کردند تا پایان داستان را بفهمند. با آن‌ها همراه شو و پایان داستان را کشف کن. شاید بخوای پایان خودت را برای داستان «جنگل جادویی» بنویسی. پایانی که تا همیشه شگفت‌انگیز باقی بماند.

نویسنده: کلاوس هاگروپ
تصویر گر: لیبسا آیسانو
مترجم: عطیه الحسینی
ناشر: طوطی

ماجرای خانم شارلوت



از نظر تو یک معلم معرکه دقیقاً باید چه شکلی باشد؟ به نظر من دست کم می‌تواند شبیه خانوم شارلوت باشد. اوه ببخشید خانوم شارلوت را نمی‌شناسی؟

نویسنده: دومینیک دمرس
مترجم: مهناز عسگری
ناشر: محراب قلم

یک معلم پیر خیلی قدبلند خیلی لاغر که در عین عجیب و غریب بودن، برای هر ماجرای بهترین راه‌حل را دارد. فرقی نمی‌کند خانوم شارلوت این بار کتابدار یا مربی فوتبال است، حتی اگر وزیر آنچنانی یا خدمتکار هم باشد، شگفت‌انگیز است! این را من نمی‌گویم، نظر همه‌ی بچه‌هاست. باورت نمی‌شود؟ پس حتماً کتاب‌های خانوم شارلوت را گیر بیاور و بخوان.



کتاب‌ها را از کجا تهیه کنیم؟

اولاً، کتابفروشی شهر یا روستایتان. اگر کتاب شما را نداشتند هم مهم نیست. سفارش بدهید تا برایتان بیاوردند. چراغ کتابفروشی‌های کوچک را روشن نگه دارید! دوم، کتابخانه در هر کتابخانه‌ای که نزدیکتان است عضو شوید. کتابخانه‌های کانون در روستاها هم هستند و مراکز سیار هم دارند. سوم، خرید پستی از ناشر یا خرید نسخه‌ی الکترونیکی.

این کتاب‌ها را کارشناسان واحد ساماندهی منابع آموزشی و تربیتی مکتوب هم خوانده‌اند و آن‌ها را به شما پیشنهاد می‌کنند.



سرسره‌ی آب!

• محمد علیزاده (آقای آزمایش) • عکاس: محمدرضا شیخزاده نوش آبادی

حتماً شما هم مثل همه‌ی بچه‌های دنیا، سرسره بازی را دوست دارید. هیجان سر خوردن از یک ارتفاع بلند واقعاً لذت بخش است؛ اما در آزمایش امروز با یک سرسره بازی عجیب سروکار داریم، چون این بار می‌خواهیم یک سرسره‌ی جالب برای آب بسازیم!

چی لازم داریم؟

- دو عدد لیوان
- مقداری آب
- مقداری نخ کاموا
- نواری چسب
- قیچی
- رنگ خوراکی
- قاشق

مراحل آزمایش:

- ۱ ابتدا نخ را داخل آب کامل خیس کنید و آب اضافی آن را بگیرید.
- ۲ دو سر نخ را در قسمت داخلی دو لیوان با چسب نواری بچسبانید.
- ۳ در یکی از لیوان‌ها مقداری آب بریزید. چند قطره رنگ خوراکی به آب اضافه کنید و هم بزنید تا رنگ داخل آب حل شود.



۴ لیوانی که آب دارد را بلند کرده و به شکلی بگیرید که نخ بین دو لیوان به شکل یک سرسره شیب‌دار بشود. (به حالت قرار گیری لیوان‌ها و نخ در تصویر خوب دقت کنید.)



در این فیلم کوتاه شیوهی اجرای آزمایش سرسره‌ی آب را با هم می‌بینیم، برای مشاهده‌ی این فیلم، می‌توانید کد تصویری (QR-Code) کنار فیلم را با گوشی‌های هوشمند بخوانید. برای این کار می‌توانید از یک نرم‌افزار رایگان مانند QR Code Reader یا QR Code Scanner استفاده کنید.



۵ حالا به آرامی لیوان را کج کنید تا آب لیوان از آن خارج شود. در این لحظه می‌بینید که آب لیوان به‌جای اینکه روی میز بریزد، روی نخ سرسره بازی می‌کند و داخل لیوان دوم می‌ریزد.

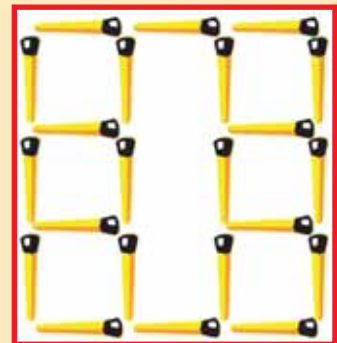
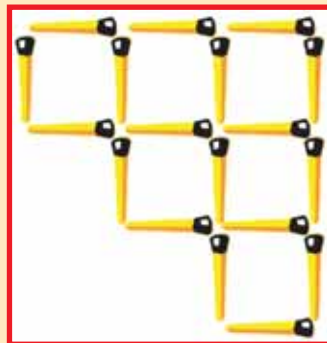
سندوق سوالات:

- به نظر شما چه چیزی باعث می‌شود آب به نخ بچسبد و روی آن سر بخورد؟ آیا جنس نخ هم در نتیجه‌ی این آزمایش مؤثر است؟
- تحقیق کنید که چرا در این آزمایش ابتدا نخ را خیس کردیم؟
برای انجام این تحقیق، این آزمایش را با نخ‌های مختلف و در دو حالت خشک و خیس امتحان و نتیجه را بررسی کنید.



پاسخ سرگرمی

صفحه ۳۲



جدول علمایاب!

خلاقیت

معمای چوب کبریت!



هرکاری قیمتی دارد!

• بهنوش خرم‌روز • تصویرگر: مجید صالحی

فکر کنید یک توپ چند میلیون تومانی داشته باشید و یک توپ پلاستیکی ارزان. با هر دو یک جور بازی می‌کنید؟ از هر دو یک جور مراقبت می‌کنید؟ ممکن است کدام را در جایی رها کنید و از یاد ببرید؟ می‌دانید همه‌ی هزینه‌ها با پول پرداخت نمی‌شود؟ می‌دانید قیمتی که برای هر کار می‌پردازید، روی انگیزه و رفتار شما اثر می‌گذارد؟



برای این که هر کاری را انجام بدهیم، هزینه‌ای می‌پردازیم. خیلی وقت‌ها این هزینه مالی و پولی نیست، بلکه هزینه‌های دیگری است که به چشم ما نمی‌آیند، اما روی انگیزه، رفتار و تصمیم‌هایمان اثر می‌گذارند.

مثلاً، فکر کنید که قرار است تمرین‌های ریاضی را انجام بدهید که اصلاً هم برایتان آسان نیست. خوب، برای انجام آن‌ها، باید وقت بیشتری بگذاریم و تلاش بیشتری هم بکنیم. بنابراین دو جور هزینه برای آن می‌دهیم: **هزینه‌ی زمانی و هزینه‌ی تلاشی.**

مثلاً فکر کنید قرار است ورزشی را یاد بگیریم که نیاز به تمرین دارد، مثل فوتبال و برای این که خوب تمرین کنیم، باید از وقت استراحتمان کم کنیم. یا مثلاً می‌خواهیم تکالیف فارسی را انجام بدهیم و برای انجام این تکالیف مجبوریم بازی با بچه‌های فامیل را از دست بدهیم، یا این که به خاطر امتحان ریاضی، مهمانی نمی‌رویم، این هزینه، هزینه جایگزین نامیده می‌شود و یکی از هزینه‌های مهم هست. حالا چرا اصلاً توجه کردن به هزینه‌ها مهم است؟ برای جواب این سؤال **ادامه‌ی مطلب را بخوانید!**



چون هزینه‌ای که می‌دهیم روی رفتار ما و انگیزه ما اثر می‌گذارد؛ البته که اثر پیچیده‌ای دارد. مثلاً در مواردی هزینه‌ای که می‌پردازیم، باعث می‌شود که برای کاری که می‌کنیم ارزش بیشتری قائل شویم. مثلاً وقتی سال‌ها از وقت و انرژی خود را گذاشته‌ایم تا در ورزش فوتبال یا در نوشتن یا هنری مثل قالیبافی ماهر شویم، برایمان باارزش می‌شود، سخت‌تر می‌توانیم آن را کنار بگذاریم. بیش‌تر آن را در اولویت می‌گذاریم و اگر جایی قرار باشد انتخاب کنیم، راهی را انتخاب می‌کنیم که برایش این همه هزینه کرده‌ایم.



خب این خوب است یا بد؟ هیچ کدام. فقط باید بدانیم که این اتفاق برای ما می‌افتد. پس اگر به کاری اصرار داریم یا آن را ادامه می‌دهیم؛ حتی اگر به نظر منطقی نیست، شاید برای این هست که به خاطرش بهای زیادی داده‌ایم و حالا نمی‌توانیم آن را ندیده بگیریم. خیلی از آدم‌بزرگ‌ها به همین خاطر جرئت نمی‌کنند شغلشان را عوض کنند.

از طرف دیگر، بعضی وقت‌ها وقتی برای کاری هزینه‌ی خیلی زیادی می‌دهیم، تأثیرش برعکس می‌شود و دیگر دلمان نمی‌خواهد آن کار را انجام بدهیم. یعنی چه؟ چطور؟ یعنی گاهی اگر می‌بینید که به هر بهانه‌ای سعی می‌کنید انجام کاری را به عقب بیندازید و به اصطلاح از زیر انجام دادنش در می‌روید، همان‌جا به خودتان دقت کنید. شاید هزینه‌ای خیلی بیش‌تر از ارزش آن برایش پرداخت کرده‌اید و حالا حس می‌کنید انجام آن کار به آن زحمت و هزینه نمی‌ارزد؟ شاید هزینه‌ی تلاش و وقت زیادی گذاشته‌اید، اما احساس کرده‌اید در آن موفق نشده‌اید و این باعث خستگی زیاد و ناامیدی شما شده؟ پس اگر متوجه شدید که دائم به هر بهانه‌ای از زیر انجام تکلیفی یا تمرینی در می‌روید و دلتان نمی‌خواهد به سراغ آن بروید، با خودتان مرور کنید که چه هزینه‌هایی برای آن پرداخت کرده‌اید که انگیزه‌ی شما را کم کرده است.



می‌توانید در این مورد با والدین، معلم یا مربی خود حرف بزنید و ببینید آیا حس می‌کنید زیادی تلاش می‌کنید؟ خیلی وقت برای آن می‌گذارید؟ یا دقیقاً وقتی هست که از کار مورد علاقه‌تان باز می‌مانید؟ یا برعکس چون به اندازه‌ی کافی برایش وقت نگذاشته‌اید، برایتان ارزش زیادی ندارد؟ خلاصه باید به خودتان خیلی دقیق نگاه کنید و علت تنبلی و بهانه‌هایتان را پیدا کنید و البته مشورت کنید. با مشورت می‌توانید در برنامه‌تان تغییراتی بدهید که انگیزه‌تان بیش‌تر شود.





دویدن خرچینگی به سبک

• مهدی زارعی • تصویر گر: سام سلماسی

همه‌ی ما کمی با دویدن آشنا هستیم و می‌توانیم بدویم. شاید خوب ندویم، اما به هر حال هر کدام از ما به روش خودمان این کار را می‌کنیم. در هنگام دویدن، مغز ما دستور می‌دهد که با سرعت به سمت جلو بدویم.

حالا اگر کمی روش دویدن تغییر کند، مغز نمی‌تواند به سرعت فرمان بدهد، مثلاً زمانی که بخواهیم به عقب بدویم یا این که با یک پاسریع حرکت کنیم. به همین خاطر در ورزش‌هایی مثل بسکتبال یا هندبال که ورزشکاران باید به سرعت حرکت کنند و تغییر جهت بدهند، تمرین‌های جالبی برای هماهنگ کردن مغز و بدن انجام می‌دهند که می‌تواند بسیار هیجان‌انگیز باشد. بیایید امروز کمی به مغز و بدنمان فشار بیاوریم و به سبک آن‌ها تمرین کنیم!



مرحله اول

• برای این که به روش جدید بدوید، فقط کافی است یک خط مستقیم را در نظر بگیرید. همیشه روی این خط مستقیم به جلو می‌دویدید. حالا باید از کنار بدوید. چگونه؟ ادامه‌ی مطلب را بخوانید. مثلاً در کنار دیوار مدرسه یا پارکینگ خانه‌تان یک خط بکشید به طوری که این خط موازی دیوار باشد. حالا روی خط به شکلی بایستید که رویتان به سمت دیوار باشد. حالا از کنار بدوید یعنی به جای جلو رفتن، پاهایتان را از کنار بدن روی خط مثل دویدن حرکت دهید. در حالیکه رویتان به دیوار است، شروع به حرکت کنید. بدون آن که حالت بدنتان در روی خط تغییر کند، پیش بروید. وقتی به پایان مسیر رسیدید، ببینید همچنان روی خط هستید؟ حالا به روبرویتان نگاه کنید. آیا همچنان دیوار روبه روی شماست؟ اگر هم روی خط دویده‌اید و هم رو به دیوار بوده‌اید، کارتان را به خوبی انجام داده‌اید. این کار هماهنگی مغز و بدن شما را تقویت می‌کند. دویدن از کنار، کار آسانی نیست و در ابتدا شاید مجبور شوید مرتباً به پاهایتان نگاه کنید. همین‌طور لازم است که به انتهای مسیر نگاه کنید، اما کم‌کم این کار برایتان عادی می‌شود. چون مغز شما می‌تواند به پاهایتان دستور بدهد که از کنار بدوید.



دویدن به شیوه‌ی خرچنگ‌ها کار آسانی نیست. اما خیلی بازمزه و جالب است. این فیلم را ببینید و یاد بگیرید.



بسکتبال چیست؟



مرحله دوم

● در مرحله دوم این کار، باید از کنار مسیر را طی کنید و سپس مسیر را به همین شکل برگردید. مثلاً رو به دیوار باشید و از کنار بدوید و وقتی به آخر خط رسیدید، بچرخید (به طوری که پشتتان به دیوار باشد) و مسیری را که رفته‌اید، برگردید. سعی کنید در هنگام دویدن تا می‌توانید پاهایتان را بالا بیاورید. هر چند کار سختی است، اما هر کاری با تمرین عادی می‌شود. این نوع حرکات را به تنهایی می‌توانید تمرین کنید، اما اگر با دوستان خود نیز این کار را انجام بدهید، می‌توانید یک مسابقه‌ی پرهیجان را با آن‌ها برگزار کنید. اگر هم با چند دوست خود می‌خواهید این مسابقه را انجام بدهید، باید به دو تیم با تعداد مساوی تقسیم شوید. هر کسی که مسیر خود را به پایان رساند و برگشت، نوبت به حرکت نفر بعدی می‌رسد و سرانجام گروهی برنده است که اعضای آن، زودتر مسیر را بدون البته از کنار!



مرحله سوم

● اگر یک یا چند توپ داشته باشید، می‌توانید این بازی را با کمک توپ انجام بدهید. فقط کافی است علامت‌هایی روی دیوار بگذارید. مثلاً اگر یک توپ

دارید، یک علامت در انتهای مسیر روی دیوار قرار بدهید. ابتدا مسیر را بدوید و وقتی به پایان راه رسیدید، توپ را - که روی زمین قرار گرفته - با سرعت بردارید و به سرعت به سمت علامت روی دیوار پرتاب کنید.

در این بازی، هم دویدن از کنار اهمیت دارد و هم پرتاب سریع و دقیق به سمت هدف. اگر تعداد توپ‌هایتان بیش‌تر از یکی است، می‌توانید آن‌ها را در مسیر هم قرار دهید. مثلاً یکی از توپ‌ها را در وسط مسیر بگذارید و علامتی روی دیوار روبه‌روی آن رسم کنید. ابتدا بدوید، بعد توپ را برداشته و به سمت علامت پرتاب کنید و بعد دوباره ادامه‌ی مسیر را بدوید و سپس توپ بعدی را به سمت هدف پرتاب کنید. مسابقه‌ی جذابی با دوستانتان خواهید داشت!

در رشته‌هایی مثل هندبال و بسکتبال، هم نیاز به دویدن در جهت‌های مختلف است و هم نیاز به پرتاب دقیق توپ به سمت هدف. بازی‌هایی که انجام دادید، تمرینی مناسب برای این رشته‌هاست!



مرجان‌های خلیج فارس

جانور - گیاه - سنگ!

• نرگس جاجرودی

ما ایرانی هستیم!

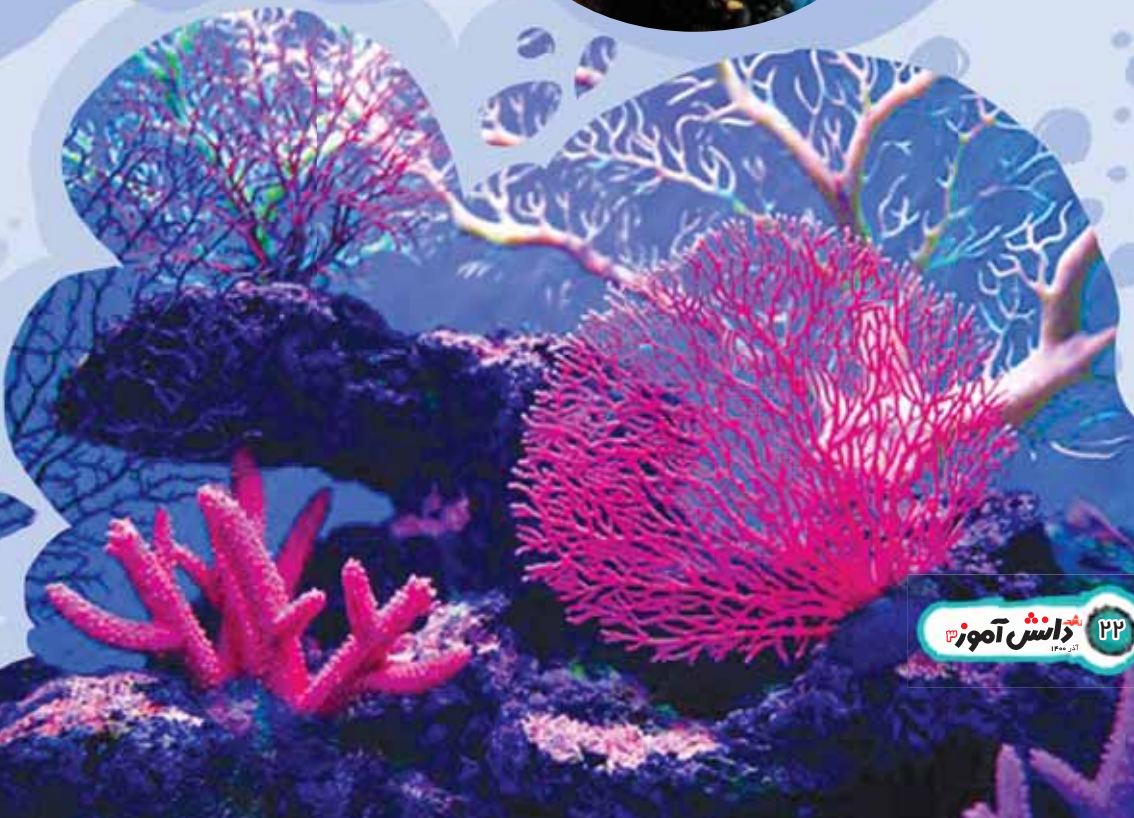
خانه‌ی ما مرجان‌های ایران، آب‌های گرم و شور خلیج فارس است. ما در ساحل، تمام هفده جزیره‌ی ایرانی زندگی می‌کنیم، اما در سه جزیره‌ی کیش، لارک و فارو بیش‌تر دیده می‌شویم. گاهی آن‌قدر سخت و محکم هستیم که می‌توانیم یک جزیره‌ی بزرگ مثل کیش را به وجود بیاوریم. اگر همه چیز خوب باشد، تا ۱۰ هزار سال هم عمر می‌کنیم! یعنی خیلی جان سخت هستیم، اما با این وجود در خطر جدی قرار داریم. چرا؟ شاید چون آدم‌ها اطلاع زیادی از اهمیت ما ندارند. شاید اگر شما درباره‌ی ما بیش‌تر بدانید، بتوانید به ما کمک کنید. پس با ما باشید.

جنگلی زیر آب

مرجان‌ها و صخره‌های مرجانی برای دریا مثل جنگل می‌مانند برای خشکی، ما اگر نباشیم خیلی از موجودات زنده‌ی دریا می‌میرند و امکان تکثیر و بقای آن‌ها از بین می‌رود. چرا؟ خب ادامه‌ی مطب را بخوانید.

خانه‌ی زیبا

ما مرجان‌ها در آب‌های کم‌عمق و شور که نور خورشید به آن می‌رسد زندگی می‌کنیم، اما خیلی از ماهی‌ها از نور خورشید فراری هستند و ما بهترین خانه و سقف برای آن‌ها هستیم. در ضمن خیلی از آبزیان به ما مرجان‌ها اطمینان دارند و بین شاخه‌های ما زندگی می‌کنند و تخم‌هایشان را به ما می‌سپارند. ما از آن‌ها محافظت می‌کنیم. حالا فکر کنید که ما نباشیم! چه بر سر آن‌ها می‌آید؟



پویانمایی «روی جلد» را از دست ندهید، چرا؟ چون به ما می‌گوید چیزی که در عکس‌های زیبای طبیعت می‌بینیم، یک روی دیگر هم دارد...



آب با طعم اسید

آلودگی هوا و نشستن این آلودگی بر سطح دریا هم دشمن ماست، چون باعث اسیدی شدن آب و از بین رفتن ما می‌شود.

مراقب تورِت باش!

صید ماهی اگر درست انجام نشود به همه، مخصوصاً ما صدمه می‌زند. مثلاً گاهی اگر تور ماهی‌گیری پاره یا خراب را در دریا رها کنند، ما در این تورها گیر می‌افتیم و به مرور جلبک و ضایعات داخل دریا روی ما را می‌پوشاند و باعث از بین رفتن ما می‌شود. پس لطفاً مواظب باشید در مناطق کم عمق که جمعیت ما زیاد است، صید نکنید، وگرنه به ما و کل دریا آسیب خواهید زد.



دوست آدم‌ها

ما برای انسان‌ها هم مفید هستیم، در ساحل برایشان نقش موج‌شکن را بازی می‌کنیم که از ایجاد خرابی زیاد جلوگیری می‌کند و چون جنس ما از کربنات کلسیم است در صنعت پزشکی و استخوان‌سازی هم به کمک‌تان آمده‌ایم.

جزیره‌های زیبا اما بی‌رحم!

روی بدن ما روزنه‌های ریز و ظریفی وجود دارد که کثیفی آب دریا باعث پوشانده شدن این سوراخ‌ها می‌شود. این یعنی نرسیدن مواد غذایی آب و گرسنگی ما. این آلودگی در آب دریا به دلیل ساخت‌وسازهای زیاد در ساحل و رهاسازی پسماند و فاضلاب در دریا به وجود می‌آید. مثلاً این جزیره‌های دست‌ساز زیبا را می‌بینید؟ این‌ها دشمن ما و دشمن دریا هستند. چون باعث از بین رفتن خانه‌ی ما می‌شوند. آب را آلوده می‌کنند و تمام فاضلاب این خانه‌ها و تأسیسات به دریا می‌ریزد.

جزیره‌های مصنوعی باعث آلودگی دریا و از بین رفتن مرجان‌ها و ماهی‌ها می‌شوند.





زریوار؛ دریاچه‌ی لکا لکاها

• شهر یار الوندی



زریوار «یا زریبار» یکی از زیباترین دریاچه‌های ایران است که در کردستان، نزدیک شهر مریوان قرار دارد. مریوان یکی از شهرهای زیبای استان کردستان است که در عمق دره‌های غربی رشته کوه‌های زاگرس قرار دارد؛ شهری با گیوه‌های دست‌باف و لباس‌های کُردی و کلانه؛ خوراکی فوری که روی دایره‌های فلزی به نام ساج آماده می‌شود و واقعا خوشمزه است.

در تمام مسیر پیچ‌درپیچ و گردنه‌های باریک و پهنی که شما را از سنندج به مریوان می‌رسانند، می‌توانید جنگل‌های بلوط و دریاچه‌ها و رودخانه‌ی زیبا را در حافظه‌ی دوربیتان ثبت کنید، اما نصف حافظه‌ی دوربیتان را برای دریاچه‌ی زریوار که سه کیلومتر با شهر مریوان فاصله دارد، نگاه‌دارید.

این دریاچه‌ی زیبا یک دریاچه‌ی منحصر به فرد است، چون هیچ رودخانه‌ی دائمی به آن نمی‌ریزد. پس آبش از کجا تأمین می‌شود؟

از برف زمستانی و باران بهاری، چشمه‌هایی که از کف دریاچه می‌جوشند و آب‌های سطحی که از آبراه‌های جاری، مسیر دریاچه را طی می‌کنند؛ یعنی می‌توان گفت، دریاچه‌ی زریوار یک چشمه‌ی بزرگ است که در میان دره‌های زیبا قرار گرفته است.

زریوار یا زریبار یک واژه‌ی باستانی است به معنای دریا و دریاچه. در تابستان اطراف دریاچه پر از گردشگرانی می‌شود که برای دیدن یک جاذبه‌ی طبیعی

به مریوان آمده‌اند. برای همین در ساحل شمالی دریاچه، جایی برای دیدن و تماشای آن از نزدیک ساخته شده و فروشگاه‌های

صنایع دستی سوغاتی‌های شما را برای برگشتن تأمین می‌کنند.

دگه‌های فروش خوراکی، جان می‌دهند برای خوردن یک صبحانه یا عصرانه‌ی محلی.



مهندس لکک و دستیار مهربانش! دیدن این صحنه‌ی بسیار زیبا می‌تواند آدم را یک روز تمام خوشحال نگه‌دارد!



روستای لکک‌ها

در کنار دریاچه‌ی زریوار چند روستای زیبا قرار دارد که یکی از آن‌ها روستایی به نام دره‌تقی است. در این روستا نزدیک به ۱۵۰ لانه برای لکک‌ها ساخته شده است. لکک‌ها مهربانی مردم روستا را کاملاً حس کرده‌اند. برای همین وقتی به آنجا کوچ می‌کنند، در لانه‌هایی که مردم برایشان ساخته‌اند تخم می‌گذارند و جوجه‌هایشان را بزرگ می‌کنند و جوجه‌ها سال بعد به زادگاهشان برمی‌گردند. پس از لانه‌های زیبای لکک‌ها هم عکس بگیرید.



در دریاچه‌ی زریوار، شننا ممنوع است، چون خطر آن از جدایتش بیش‌تر است، اما می‌توانید با قایق‌های رکابی یا پارویی و موتور روی دریاچه گشت بزنید. در زمستان‌های سرد هم می‌توانید بر یخ‌های ضخیمی که روی دریاچه را پوشانده‌اند، راه بروید و سر بخورید. عمق آن بین دو تا پنج متر است و در اعماقش گونه‌های بومی از جمله سیاه‌ماهی خالدار، سیاه‌ماهی معمولی، عروس‌ماهی، گونه‌های غیر بومی از جمله ماهی‌آمور سفید، کپور آینه‌ای، کپور معمولی، کپور سرگنده و فیتوفاک زن، همچنین یک گونه مارماهی، ۵ گونه فیتوپلانکتون و ۱۷ گونه زئوپلانکتون زندگی می‌کنند. غروب‌ها می‌توانید در میان غوغای قورباغه‌ها، صدای پرندگان گوناگون را هم بشنوید و پیش از غروب خورشید آن‌ها را ببینید که روی آب پرواز می‌کنند یا از شنا بر سطح آن لذت می‌برند. پرندگانی مثل: اردک سرحنایی و سرسبز، بوتیمار بزرگ و کوچک، انواع چنگر، پرستوهای دریایی، کاکایی‌ها، حواصیل خاکستری، خوتکا، لکک‌های مهاجر و پرندگان شکاری همچون سنقر تالابی و دلچچه. می‌توانید با کمی صبر و حوصله عکس‌های خوبی بگیرید.



شمع سازی با آب!

• ندانور محمدی • عکس: اعظم لاریجانی • زهرا نیک پی

شمع سازی یکی از جالب ترین و سرگرم کننده ترین کارهای هنری و دستی است. بیا یاد بگیریم برای یلدا یک شمع فوق العاده زیبا و آسان بسازیم. با این روش می توانید شمع های بسیار متنوعی بسازید. حالا نظرتان در مورد یک شمع یلدایی چیست؟ مواد لازم زیر را آماده کن تا با هم آن را بسازیم.



چی لازم داریم؟

- یک ظرف شیشه ای مثل شیشه مربا
- شمع های کهنه و شکسته!
- فتیله (باز هم از فتیله ی همان شمع های قدیمی استفاده کن.)
- برگ و میوه ی کاج یا گل های پلاستیکی



چطور بسازیم

- ۱ برگ و میوه ی کاج یا گل های پلاستیکی که داری را با چسب به داخل شیشه بچسبان.
- ۲ به اندازه ای که چند سانتی متر از سر شیشه خالی باشد، داخل شیشه آب بریز.





یک کاردستی عالی مخصوص شب یلدا این‌جا پنهان است! رمزینه را اسکن کنید و آن را ببینید.

۳



۴



۳ حالا شمع‌های کهنه را خرد کن و در یک ظرف فلزی بریز و ظرف را روی کتری در حال جوش بگذار تا کاملاً آب شود. بهتر است برای این مرحله از بزرگ‌ترها کمک‌گیری.

۴ فتیله را داخل آب نگاه‌دار و پارافین آب شده را خیلی آهسته روی آب بریز. آب باعث می‌شود که پارافین خیلی سریع سفت شود.

۵ اگر دوست داشتی می‌توانی بیرون شیشه را هم با روبان‌های رنگی یا طناب‌های کنفی تزئین کنی.



چقدر رنگ‌ها را می‌شناسید؟ کنار هم گذاشتن آن‌ها چه تاثیری در نقاشی شما می‌گذارد؟ اگر می‌خواهید آن‌ها را بهتر بشناسید این فیلم را از دست ندهید.

ایستگاه بچه‌ها

• رؤیا صادقی



(این قسمت: اولین نقاشی‌ها در ایران و جهان)

جالب است بدانید که

حدود پنجاه هزار سال پیش انسان‌های اولیه در غارها زندگی می‌کردند. در غارهای جنوب فرانسه و شمال اسپانیا نقاشی‌هایی دیده شده که به عنوان اولین نقاشی‌های بی‌جا مانده از انسان شناخته شده است. جالب اینجاست که نقاشی‌های داخل هر دو غار (غار لاسکو و آلتامیرا) توسط کودکان کشف شده‌اند!



موضوع بیش‌تر این نقاشی‌ها، حیوانات و شکار بوده است. رنگ‌های این نقاشی‌ها هم با مواد طبیعی مثل خاک سرخ ساخته شده‌اند. اما قدیمی‌ترین نقاشی پیدا شده در ایران بر صخره‌های غار دوشه و هومیان و میرملاس در منطقه کوه‌دشت لرستان کشف شده است.



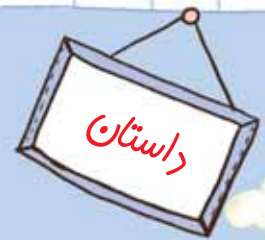
آوا افتخاری، ۱۰ ساله از تهران
چقدر خوب است که شما هم برای پدرتان یک نقاشی بکشید و به او هدیه بدهید.



آوا مستوفی، ۱۰ ساله از تهران
آوا موضوع شب یلدا را انتخاب کرده و با چسباندن تکه پارچه‌هایی روی نقاشی‌اش آن را قشنگ‌تر کرده است.



هادی توغدرمی، ۱۵ ساله از مینو دشت استان گلستان
بچه‌ها هادی با کمک علم پرسپکتیو توانسته این صندلی و میز را به درستی طراحی کند. در شماره‌های بعدی حتماً در مورد پرسپکتیو اطلاعاتی به شما خواهیم داد.



دوستان مجله رشد دانش‌آموز • معصومه خیرآبادی

سلام

یکی از دوستان شما داستانی را برایمان ارسال کرده است که تا حدودی به خاطره شباهت دارد. البته ممکن است خودش هم تغییراتی در آن ایجاد و برای بالا بردن هیجان، ماجراهایی که اتفاق افتاده را جور دیگری تعریف کرده باشد. به نظر ما محدثه به خوبی از عهده‌ی تعریف کردن ماجرا برآمده و واقعاً با استعداد است. برای او آرزوی موفقیت می‌کنیم و منتظر آثار دیگرش می‌مانیم.

راستی نظرتان درباره‌ی داستان «فیلم ترسناک» چیست؟
منتظر نظرات و پیشنهادات شما هستیم:

فیلم ترسناک

طرفم می‌آمد. ناگهان لامپ‌ها روشن شدند و من دیگر هیچی نفهمیدم. وقتی به هوش آمدم مامان و بابا کنارم بودند و خواهرم یک لیوان آب قند برایم درست کرده بود. حالم که بهتر شد مادر و پدرم پرسیدند چی شده؟ اما من نگفتم که فیلم ترسناک دیده‌ام. آن‌ها گفتند حتماً از تنهایی و خستگی دچار توهم شده‌ای حالا برو بخواب فردا امتحان داری. ای وای! امتحان فردا را فراموش کرده بودم. حالا دیگر مجبور بودم راستش را بگویم. مادر و پدرم وقتی حرف‌هایم را شنیدند از دستم ناراحت شدند اما من را بخشیدند. خواهرم گفت اشکالی ندارد و دو سه ساعت بیدار ماند تا به من کمک کند برای امتحان آماده بشوم. خلاصه آن شب یک عالمه دردسر کشیدم و از ترس امتحان و آن موجود خطرناک نتوانستم خوب بخوابم. خلاصه که درس عبرت گرفتم این دفعه به خودم قول دادم که فیلم ترسناک نگاه نکنم.

محدثه مهدوی کلاس ششم از اصفهان

شما هم می‌توانید داستان‌ها، شعرها، خاطره‌ها و نقاشی‌هایتان را برای مجله‌ی خودتان ارسال کنید.

به مامان قول داده بودم که دیگر فیلم ترسناک نگاه نکنم، اما نمی‌دانم چه شد دوباره رفتم سراغش! آن شب مامان و بابا و خواهرم رفته بودند مهمانی. من نرفتم چون امتحان داشتم و خانه ماندم برای امتحان بخوانم. چند صفحه از کتاب را که خواندم وسوسه شدم. سراغ سی‌دی‌هایم رفتم و فیلم ترسناکی را که به تازگی خریده بودم بیرون آوردم. چراغ‌ها را خاموش کردم و مشغول تماشای فیلم شدم. فیلم درباره‌ی یک موجود نامرئی و خطرناک بود که بی‌رحمانه به هر چه سر راهش بود حمله می‌کرد و آن‌ها را از بین می‌برد. لحظه به لحظه ترسم بیش‌تر می‌شد چون آن موجود داشت به همه چیز حمله می‌کرد. یک دفعه احساس کردم یک چیزی از صفحه نمایش به من اشاره کرد. صدای خنده‌ی ترسناکی آمد و یک نفر خواست به طرفم بیاید. از ترس جیغ کشیدم. تلویزیون را خاموش کردم. خیلی می‌ترسیدم و جرئت روشن کردن لامپ را نداشتم. اما خدا را شکر چراغ قوه کنارم بود. ناگهان احساس کردم از توی اتاق صدایی می‌آید. چراغ قوه را به آن طرف گرفتم و روشن کردم. مطمئنم اشتباه نمی‌دیدم. یک نفر آنجا بود و داشت به



با اسکن این رمزینه می‌توانید داستان‌خوانی محدثه مهدوی را با هم بشنوید.



نشانی ما: تهران

صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

مرکز بررسی آثار مجله‌های رشد

رایانامه: barresiasar@roshdmag.ir



یک کلاه و دو کله

• نرگس افروز • تصویر گر: مهدی صادقی



یک، دو، سه.

دو تا کله پوک، کله‌های پوکشان را به خاطر یک کلاه لبه‌دار خوشگل به هم کوبیدند. حالا نکوب، کی بکوب. این قدر به این کار ادامه دادند که... نه اشتباه نکنید! از کله‌هایشان شاخ درنیامد. آخر توی کله‌ای که پوک است، حتی جوانه‌ی شاخ هم نیست که سبز شود. تنها اتفاقی که افتاد این بود که کله‌های آن‌ها مثل پوست بادام زمینی خرد شد و پخش زمین شد.

واقعاً قیافه‌هایشان دیدنی شده بود. چون روی گردنشان فقط دو تا شاخک مانده بود که سر هر کدامشان دو تا چشم قلنبه بود؛ درست مثل چشم‌های حلزون. اول با عصبانیت به هم نگاه کردند، اما با دیدن قیافه‌ی همدیگر فوری زدند زیر خنده.

بعد که از خنده دلشان درد گرفت، با هم گفتند: «خاک بر سر بی کله‌مان! ببین به خاطر یک کلاه با خودمان چکار کردیم؟»

بعد می‌خواستند از ناراحتی دو دستی بکوبند توی سرشان، ولی سر جایش نبود که!

آن وقت دوتایی نشستند روی زمین و تکه‌های کله‌شان را ریختند توی کلاه و بردند پیش جناب «باکله» و پرسیدند: «باکله! به نظر تو ما با این خرده‌ریزه‌ها چکار باید بکنیم؟»

باکله از دیدن قیافه‌ی آن‌ها خنده‌اش گرفت و گفت: «بگذارید ببینم.» بعد کمی سرش را خاراند و ادامه داد: «من یک چسب دوقلو دارم. شاید بشود با آن کاری کرد.»

چسبش را آورد و به آن‌ها گفت: «خب، اگر من الآن این‌ها را به هم چسبانم، ممکن است قاتی‌پاتی بشود و دو تا کله مخلوط برایتان درست

کنم. آن وقت عقلتان قاتی‌تر می‌شود و بدتر از قبل، سر کلاه دعویاتان می‌شود.»

کله‌پوک‌ها گفتند: «پس برای ما یک کله‌ی مشترک درست کن. این جور ی شاید عقلمان را روی هم بگذاریم و بهتر فکر کنیم.» باکله گفت: «شاید فکر خوبی باشد. این طوری دیگر سر یک کلاه دعویاتان نمی‌شود، چون یک کله بیش‌تر ندارید.»

دو کله‌پوک گردنشان را مثل دو تا چوب به هم چسباندند. باکله هم سری را که با چسب دوقلو درست کرده بود، روی گردنشان چسباند. البته مجبور شد دو تا چشم را جلوی سر بگذارد و دو تا را پشت سر. آخر سر هم کلاه را برداشت و گذاشت روی سرشان و گفت: «حالا قشنگ شد. بروید و دیگر با هم دعوا نکنید!»

دو کله‌پوک راه افتادند، اما دیدند که حرکت کردن برایشان خیلی سخت شده. یکی می‌خواست جلو برود، آن یکی می‌خواست عقب برود. برای همین دوباره دعویاتان شروع شد. حالا دیگر دعویاتان هم سخت شده بود. برای اینکه دو تا کله که نداشتند بکوبند به هم. برای همین مجبور شدند با هم کله‌شان را بکوبند به یک دیوار سیمانی و دوباره همان آس و همان کاسه!

باز هم خرده‌ریزه‌ها را ریختند توی کلاه و بردند پیش باکله و گفتند: «آخر تو اسم خودت را گذاشته‌ای باکله! این چه کاری بود که با ما کردی؟» باکله گفت: «این که پیشنهاد خودتان بود. به من چه!»

آن‌ها گفتند: «خب ما عقل نداریم و فکر اینجایش را نکرده بودیم. الکی که به ما نمی‌گویند کله‌پوک!»

بعد از اینکه باکله سر هر کدامشان را به گردن خودشان چسباند، کله‌پوک‌ها پرسیدند: «حالا خودت بگو چکار کنیم؟»

باکله کمی فکر کرد و گفت: «فهمیدم! یک روز کلاه را تو روی سرت

بگذار، فردایش تو!»

کله‌پوک‌ها قبول کردند.

یکی از آن‌ها با کلاه و یکی هم بدون کلاه راه افتادند و رفتند به خانه‌شان. اما هوا خیلی خیلی داغ بود و آن یکی که بی کلاه بود، کلاهش بدجوری سوخت. برای همین دو دستی کوبید روی سرش و گفت: «عجب کلاهی

سرم رفت!»

آن یکی گفت: «کلاه که روی سر من است!»

این یکی گفت: «پوست سوخته‌ی سرم را می‌گویم و سرش را نشان داد.»

آن یکی گفت: «به من چه! خودت قبول کردی. از بس که کله‌پوکی!»

این یکی گفت: «خودت کله‌پوک‌تری!» و دوباره روز از نو، روزی از نو...

و کله‌کوبی تمام نشد که نشد!



● عید زاکانی

● گزینش و بازنویسی: مریم اسلامی

در را این جوری ببند!

مردی به عیادت مرضی رفت و ساعت‌ها آنجا نشست و حرف زد، مرضی بیچاره که به استراحت و سکوت نیاز داشت، هر چه صبر کرد، دید مهمان از جایش تکان نمی‌خورد و قصد رفتن ندارد. مرضی آهی کشید و گفت: «حالم خیلی بد است و به خواب احتیاج دارم، ولی مردم که به عیادت می‌آیند، رنجورتر و بی‌حال‌تر می‌شوم.»

مرد مهمان اصلاً به روی خودش نیاورد و در جواب مرضی گفت: «می‌خواهی در خانه را ببندم که دیگر کسی به عیادت نیاید؟»

مرضی ناله‌ای کرد و گفت: «باشد، فقط بی‌زحمت از بیرون ببند!»



انتخاب کفش!

● سعیده موسوی زاده

خاله سوسکه

از گل و چمن

پر زد و نشست توی کفش من

چند لحظه بعد

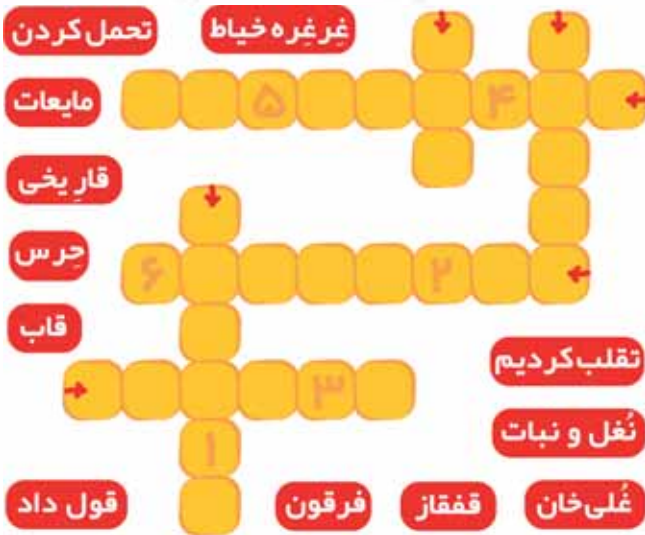
اخم کرد و رفت
شته نوش جان کند
بعد از آن
کفش دیگری
امتحان کند





جدول غلط یاب!

• محمد مهدی رنجبر • با سپاس از معلم با تجربه: علی والی



۱۲ واژه یا عبارت داریم که شش تای آن‌ها با غلط املایی نوشته شده‌اند، اما شش تای دیگرشان درست هستند.

مرحله اول: شش کلمه‌ای را که غلط نوشته شده خط بزنی و املای درست را کنارشان یادداشت کنی. اگر هنوز با بعضی از این کلمه‌ها آشنا نیستی، اجازه‌دارید از بزرگ‌ترها کمک بگیری.

مرحله دوم: حالا همین شش کلمه درستی را که یادداشت کرده‌اید، طوری در خانه‌های جدول بگذارید که هر حرف الفبا در یک خانه باشد. فلش‌های قرمز هم به شما می‌گویند که هر کلمه را از کدام خانه آغاز کنید و به کدام سمت بنویسید.

* خودتان باید بفهمید که کدام فلش برای کدام کلمه آمده است! به رقم‌هایی که در بعضی خانه‌ها می‌بینید هم فعلاً توجهی نکنید.

مرحله سوم: وقتی جدول کاملاً پر شد، به ترتیب حروف خانه‌های ۱ و ۲ و ۳ و... را کنار هم بگذارید تا «رمز جدول» پیدا شود. اگر این رمز بی‌معنی شده است، حتماً یک جای کارتان درست یا دقیق نبوده! پس با دقت بیش‌تری مراحل قبلی را تکرار کنید. رمز جدول در صفحه‌ی ۱۷ آمده است، اما سعی کنید خودتان آن را پیدا کنید.

یک پیشنهاد عالی: همیشه سراغ کلمه‌هایی بروید که فقط می‌توانند یک جای جدول باشند! این کلمه‌ها یا تعداد حروفشان خاص است یا بعضی از حروفشان قبلاً در جدول لورفته است.

معمای چوب کبریت!

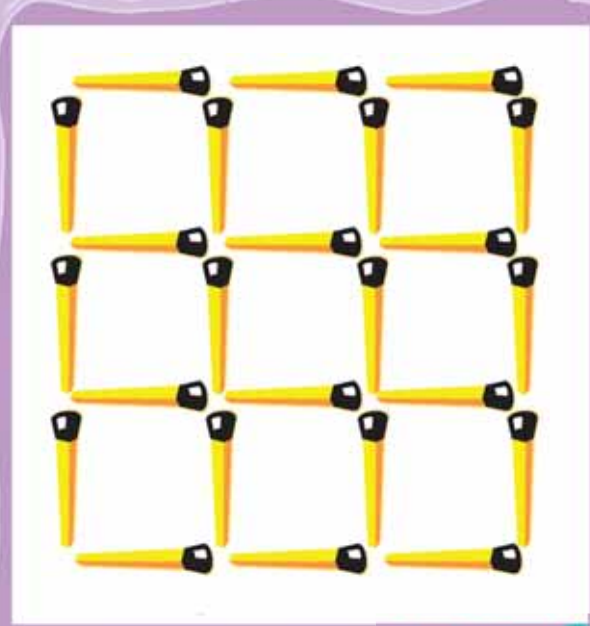
با ۲۴ چوب کبریت، این شکل را ساخته‌ایم. به نظر شما:

۱) چطور شش چوب کبریت را از این ۲۴ چوب کبریت برداریم تا در این تصویر فقط هفت مربع ببینیم؟

۲) چطور دو چوب کبریت را از این ۲۴ چوب کبریت برداریم تا باز هم در این تصویر فقط هفت مربع ببینیم؟

پیشنهاد می‌شود که:

- وقتی چوب کبریت‌های خواسته شده را برداشتید، دیگر نباید هیچ چوب کبریت اضافه‌ای داشته باشید که ضلع مربعی را تشکیل ندهد.
- اگر حل کردن این سرگرمی روی کاغذ سخت است، یک جعبه چوب کبریت تهیه کنید و معماریا به صورت عملی حل کنید.
- یکی از پاسخ‌های صحیح در صفحه‌ی ۱۷ قرار داده شده است، اما سعی کنید قبل از دیدن پاسخ، خودتان هم به یکی از پاسخ‌های صحیح برسید و آن را با پاسخ درج شده مقایسه کنید.



سالام، رنگی، خوشمزه



• زهرا ناظم پور

بعضی شیرینی‌ها یا غذاها ظاهر خیلی قشنگی دارند و آدم خیال می‌کند خوراکی به این قشنگی درست کردنش هم باید سخت باشد. اما اگر کمی دقت کنیم شاید ببینیم آن قدرها هم سخت نیست. مثل همین دسر چند طبقه که هم بسیار سالم است و هم قشنگ و از همه مهم‌تر آسان! پیشنهاد می‌کنم شب یلدا برای خانواده درست کنید. مطمئنم همه را غافلگیر خواهید کرد.



چی لازم داریم؟

- یک کیک ساده کوچک
- چهار قاشق ژله (هر طعمی که دوست دارید.
- ماست میوه‌ای (میوه‌ای که دوست دارید را رنده کنید و با چند قاشق ماست هم بزنید. اگر دوست داشتید شیرین‌تر باشد کمی شکر یا عسل به آن اضافه کنید).
- ما این‌جا از ژله‌ی لیمو استفاده کردیم.
- کمی میوه (هر میوه‌ای مخصوصاً اگر قرمز باشد، مثل انار یا انگور یا توت فرنگی)

• کیک را ته ظرفتان (که بهتر است شیشه‌ای باشد) بگذارید. حالا دور تا دور ظرف میوه‌تان را بچینید. دو یا سه قاشق ماست میوه‌ای بریزید.

• ژله را خرد کنید تا به شکل بلورهای شکسته دربیاید و روی همه‌ی این‌ها بریزید. حالا یک لایه‌ی دیگر کیک و بعد دوباره ماست میوه‌ای بریزید. اگر دوست داشتید با میوه روی دسر را تزیین کنید.

نوش جان



ویروس گسسی!

طراح بازی و تصویر گر: سام سلماسی



بازی دو نفره است.

مهره‌ی خود را روی خانه‌ی هلال احمر بگذارید.

با عدد تاس به نوبت حرکت کنید تا روی یکی از سه خانه‌ی

واکسن (درون محلول آبی رنگ) قرار بگیرید. پس از به دست

آوردن واکسن مهره‌ی واکسن را در دست بگیرید و با عدد

تاس روی یک ویروس بروید و آن را نابود کنید.

(یک مهره‌ی ویروس کشته شده رنگ

خود را روی خانه‌ی آن ویروس قرار

دهید و آن خانه‌ی دیگر خالی از ویروس

است.) حالا مهره‌ی واکسن را دوباره کنار

بگذارید.

وسایل بازی:

دو مهره بازیکن

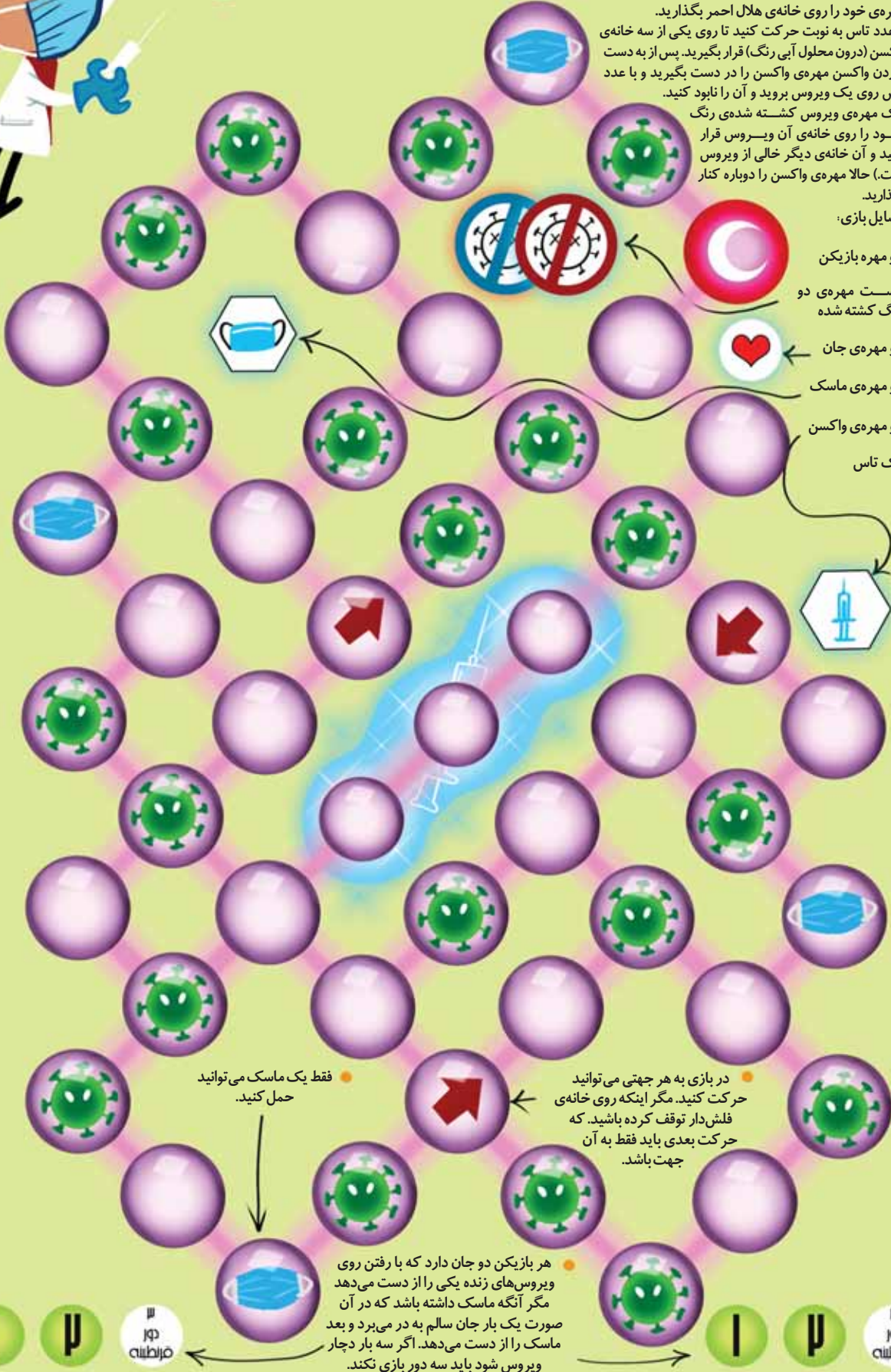
بسیست مهره‌ی دو رنگ کشته شده

دو مهره‌ی جان

دو مهره‌ی ماسک

دو مهره‌ی واکسن

یک تاس



بازیکنی که پیش‌تر از ۱۰ ویروس را بکشد برنده‌ی بازی است.

فقط یک ماسک می‌توانید حمل کنید.

در بازی به هر جهتی می‌توانید حرکت کنید. مگر اینکه روی خانه‌ی فلش‌دار توقف کرده باشید. که حرکت بعدی باید فقط به آن جهت باشد.

هر بازیکن دو جان دارد که با رفتن روی ویروس‌های زنده یکی را از دست می‌دهد. مگر آنگاه ماسک داشته باشد که در آن صورت یک بار جان سالم به در می‌برد و بعد ماسک را از دست می‌دهد. اگر سه بار دچار ویروس شود باید سه دور بازی نکند.

